

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مسئله چهار از مسائل احکام مسافر

امام خمینی (قده) در این مسئله می‌فرماید:

لو تذكر الناسي للسفر في أثناء الصلاة فإن كان قبل الدخول في ركوع الركعة الثالثة أتم الصلاة قصراً و اجتزأ بها، وإن تذكر بعد ذلك بطلت و وجبت عليه الإعادة مع سعة الوقت و لو يادراك ركعة منه.^[1]

اگر کسی به سفر می‌رود و شرایط قصر نماز هم دارد، اما نمازش را به قصد نماز تمام می‌خواند؛ چون یادش رفته که الآن مسافر است و به حسب عادتی که نمازش را چهار رکعتی می‌خوانده، نیت می‌کند چهار رکعت نماز ظهر، در اثناء نماز یادش می‌آید که مسافر است، اگر قبل از رکوع رکعت سوم است، باید بنشیند و نمازش را قصراً تمام کند و این مجزی است و نیازی به اعاده ندارد هرچند ابتدا که شروع کرده به قصد الاتمام شروع کرده باشد، اما اگر بعد از رکوع رکعت سوم متوجه شد نمازش باطل است و در صورت سعه‌ی وقت باید اعاده کند، اما اگر سعه وقت نیست و به خارج وقت منتقل می‌شود دیگر نیازی به قضا ندارد و همین کافی است.

تفصیل بین این است که قبل از رکوع رکعت ثالثه تذکر یا بعد از رکوع رکعت ثالثه، که هر دو را باید مفصل عرض کنیم.

فرض اول: تذکر قبل از رکوع رکعت سوم

فرض اول آن است که قبل از رکوع رکعت سوم یادش بیاید، در اینجا صاحب جواهر (قده) می‌فرماید: لا خلاف در اینکه این اگر نمازش را قصراً تمام کند مجزی است. مرحوم سید یزدی هم در عروه می‌گوید: اصلاً در این نماز هیچ اشکالی وجود ندارد و تنها اشکالی که وجود دارد این است که از اول نماز نیت اتمام را کرده؛ یعنی بنیة الاتمام نماز را شروع کرده آیا این نیت مضرة بصحة الصلاة و اخلائی وارد می‌کند؟ سید (قده) می‌فرماید: چون این نیت عنوان داعی را داشته و از قبیل دواعی است اخلائی وارد نمی‌کند.^[2]

در باب دواعی مثل اینکه کسی اقتدا می‌کند به این شخص به عنوان این‌که زید است، اما بعد معلوم می‌شود عمرو است، می‌گوید تخلف داعی مضر و قاذح نیست یا گاهی اوقات به جای اینکه این تعبیر را ذکر کنند می‌گویند خطای در تطبیق، این می‌خواسته وظیفه‌اش را انجام بدهد خیال کرده که وظیفه‌اش نماز تمام است، چون یادش رفته مسافر است، اگر یادش بود مسافر است نیت نماز قصر می‌کرد. پس این عنوان خطای در تطبیق دارد، اینها یک عنوان است و دو عنوان نیست؛ یعنی تخلف در داعی با خطای در تطبیق یک عنوان است و در یک تعبیرش می‌گوئیم تخلف در داعی است و قاذح و مضر نیست و یک تعبیر هم این

است که خطای در تطبیق است.

بنابراین اصل نیت آن است که می‌خواهد وظیفه‌اش را امتثال کند، اما اینکه وظیفه‌اش دو رکعت است خیال کرده چهار رکعت، اینها قاذح نیست. به بیان دیگر؛ «القصر و الاتمام خارجان عن حقيقة الصلاة»؛ قصر و اتمام از حقیقت صلاة خارج است و عنوان داعی را دارد.

دیدگاه مرحوم حکیم

مرحوم حکیم کلامی در مستمسک دارند و مرحوم خوئی همان کلام را با یک اضافه‌ای پذیرفتند. مرحوم حکیم شبیه آن مطلبی که از قول مرحوم بروجردی گفتیم ایشان هم اینجا دارند، می‌فرمایند: «الصلاة حقيقة واحدة»؛ صلاة حقیقت واحده دارد، «یختلف مصداقها باختلاف خصوصيته الحضر و السفر»؛ مصادیق این حقیقت متعدد و مختلف است، یک مصداقش نماز حاضر است و یک مصداقش نماز مسافر است. بعد می‌فرماید: این صلاة قصر که همین دو رکعت می‌خواند آن است که خدا بر او واجب کرده و در سفر خدا فرموده است که این دو رکعت اضافه را حذف کن؛ یعنی آن دو رکعتی که فرض النبی (صلي الله عليه وآله) است را حذف کن.^[3]

نکته‌ای پیرامون فرض النبی (صلي الله عليه وآله)

این نکته را مکرر شنیدید که این چهار رکعت، دو رکعت اول و دوم فرض الله است و رکعت سوم و چهارم عنوان فرض النبی (صلي الله عليه وآله) است که خدای تبارک و تعالی فرض النبی (صلي الله عليه وآله) را بعد از اینکه پیامبر تشریع کرد تأیید کرد اما در سفر فرمود آنها را حذف کنند. در روایات به «ما فرضه النبی (صلي الله عليه وآله)» سنت می‌گویند، در عبارات فقها فرض الله و فرض النبی (صلي الله عليه وآله) داریم، ولی اصطلاح روایی‌اش همین است که به «ما اوجبه الله تعالی» فرضه می‌گویند و به «ما اوجبه النبی (صلي الله عليه وآله)» سنت می‌گویند.

مؤید این مطلب آن است که در روایات آمده: «القرعة سنة»؛ یعنی «ما شرعه النبی»، حال این «ما شرعه النبی» ممکن است به نحو وجوب باشد یا حتی به نحو استحباب باشد، ولی «ما شرعه الله» را در واجبات، فرضه می‌گویند و «ما شرعه النبی (صلي الله عليه وآله)» را سنت می‌گویند. این البته یک اصطلاح سنت است، سنت به اصطلاح دیگری هم هست (یعنی یکی از منابع اربعه سنت است که غیر از این است).

منصب تشریع برای ائمه معصومین (علیهم السلام)

ما در همین جلسات فقه و اصول بحث کردیم و شواهدی داریم بر اینکه خدای تبارک و تعالی منصب تشریع به ائمه (علیهم السلام) داده است؛ یعنی همان طوری که پیامبر می‌توانسته تشریع کند و تشریعات زیادی داریم (که همه فکر می‌کنند تشریع پیامبر همان دو رکعتی است که در نمازهای چهار رکعتی اضافه شده)، در میان ائمه از امام (علیه السلام) می‌پرسیدند و ایشان نه به مصحف جدشان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مراجعه می‌کردند، نه به علم جفر و نه به چیز دیگری و نه می‌فرمود صبر کنید تا من در ليله جمعه از دیاد علم پیدا کنم تا برای شما بگویم، همان آن و لحظه جواب می‌داد.

ما موارد زیادی داریم که خود امام قانونی را بیان فرموده یا حکمی را بیان کرده، به جهت آن قوه‌ای که خدا در اینها قرار داده است؛ یعنی همان طوری که اینها مزین به علم غیب هستند، مزین به قوه‌ی تشریع‌اند، قوه‌ی تشریعی را خدا در اینها قرار داده، ملاکات را می‌دانند، اینکه بر چه اساسی چه حکمی باید صادر شود، تمام اینها را می‌دانند و بر همان اساس بیان کردند، همین

قوه را خدا در اختیار پیامبر(صلي الله عليه وآله) قرار داده و لذا در روایات تفویض داریم «كُلَّ مَا فَوَّضَ إِلَى النَّبِيِّ فَهُوَ مَفْوُضٌ إِلَيْنَا». یک عده خیال می‌کردند شارع خدای تبارک و تعالی است فقط، یک عده گفتند خدا و پیامبر، ولی حق این است که هم خدا، هم پیامبر و هم ائمه علیهم السلام شارع هستند.

یک وقتی یکی از مراجع کتابی برای من فرستاده بود و خود آن مرجع بزرگوار، دیدم در همان صفحات اولش یک مطلبی دارد به نام توحید در تشریع؛ یعنی معتقدند یک بخش توحید، توحید در تشریع است؛ یعنی اینکه مشرع فقط و فقط خداست، غیر از خدا کسی حق تشریع ندارد، در حالی که این با آیات متعددی از قرآن سازگاری ندارد، با روایات تفویض سازگاری ندارد و ما در جاهای مختلفی شواهدی بر این مطلب آوردیم.

اصلاً یکی از وجوه عظمت امامت در همین است، ما امام معصوم را به عنوان اینکه معصوم حجة، وصی پیامبر، همه اینها سر جای خودش روشن است، علم غیب دارد، گناه نمی‌کند، انواع عصمت را دارد اما قوه‌ی مشرعه در معصوم وجود دارد، این قوه مشرعه را خدا فقط در اختیار معصومین(علیهم السلام) قرار داده و در اختیار احد دیگری قرار نداده حتی اگر در باب ولایت فقیه قائل به ولایت مطلقه فقیه باشیم (که ما نیز همین مبنا را داریم)، اما مسلم این قوه در اختیار هیچ فقیهی نیست، اگر تمام فقهایی از زمان غیبت تا حال را جمع کنند سر سوزنی از این قوه را ندارند، همه با اجتهاد و استنباط می‌رسند، اما امام کارش اجتهاد نبوده، پیامبر کارش اجتهاد نبوده است.

یکی از بدفهمی‌هایی که اهل سنت دارند این است که می‌گویند: پیامبر در مواردی اجتهاد کرده! اجتهاد نیست. اگر یک حکمی را بیان کرده از باب آن قوه‌ی الهیه‌ای است که خدا به او داده که تشخیص می‌دهد، خدا بر چه اساسی می‌گوید حرام یا واجب است؟ ملاکات را می‌دارد که این ملاکات در اختیار پیامبر و ائمه قرار داده شده و اینها منصب تشریع داشته و مشرع‌اند.

شاید یکی از احتمالاتی که وجود دارد در اینکه وقتی حضرت حجت(علیه السلام) ظهور می‌کنند یک احکامی را می‌آورند همین است که خود حضرت، عنوان مشرع را دارد نه اینکه احکامی قبلاً بوده مطرود واقع شده یا مسکوت واقع شده یا مغفول واقع شده، نه! احکام جدیدی را می‌آورند، «یأتی بدین جدید»^[4] در روایات، یعنی احکام جدیدی را خود حضرت تشریع می‌کنند که تا حالا نبوده است. البته یکی از توجیهات این است که مردم خیال می‌کنند این واقع دین بوده که به آن عمل نکردند، اینقدر مغفول واقع شده که حالا برایشان جدید شد! نه، اصلاً در روایت دارد که یأتی بدین جدید، نه به «تخیل الناس»، واقعاً «یأتی»، ظهورش در همین است.

به هر حال، یکی از وجوهش این است که یک احکام جدیدی می‌آورد، یک احکامی حضرت می‌آورند که تا حالا نبوده و هیچ مانعی هم ندارد، ما احکامی که در حج داریم 90 درصدش در زمان پیامبر مطرح نشده و در زمان باقرین علیهما السلام احکام حج ذکر شد به طوری که آن روایت را دیدید که زراره به امام باقر علیه السلام عرض می‌کند من 40 سال است راجع به حج از شما سؤال می‌کنم و تعجب می‌کنم یک خانه‌ای که به صورت کعبه است و دور آن باید چرخید، سعی صفا و مروه و منی و عرفات و این چیزها، مگر چقدر مسئله دارد که من 40 سال است احکامش را می‌پرسم و هنوز تمام نشده؟ امام علیه السلام در جواب فرمود چه انتظاری داری مکانی که دو هزار قبل از خلقت آدم محل طواف ملائکه بوده را بخواهی با چهل سال احکامش را بفهمی؟! و این عظمت فقه است.

گاهی اوقات می‌گویند فلسفه کجا و فقه کجا؟ فلسفه فقه اکبر است، فقه ما فقه اصغر است! تمام قوانین فلسفه را جمع کنند شاید صد قاعده بشود که نمی‌شود، اما یک چنین بیانی فقط در باب حج داریم، اصلاً قابل قیاس نیست، تنها مطلبی که می‌گویند این است که با فلسفه شما برهان می‌آورید بر خدای تبارک و تعالی، بر اوصاف خدا، بر انواع اوصاف، حالا اگر آن برهان را هم نداشت می‌تواند خدا را باور کند. بله، بدون اعتقاد به خدا فقه معنا ندارد که روشن است، فقه بعد از این است که خدایی را قبول

کنیم، توحید را بفهمیم، معاد را بپذیریم و الا فقه معنا ندارد، از این جهت درست است، ولی از جهت خود علم، عظمت فقه خیلی با فلسفه تفاوت دارد، قابل مقایسه نیست و این قضیه را از امام خمینی(قده) حتماً شنیدید که گفتند مرحوم حاج احمد آقا از امام پرسید: شما که این علوم را دیدید فقه، فلسفه، عرفان، تفسیر، کدام یک از همه مشکل‌تر است؟ امام(قده) فرمودند: فقه، بعد ایشان عرض کرده بود: فقه این مقدار که ما خواندیم چیزی نیست! ایشان پاسخ فرموده بودند: یا خواندی یا خواندی و نفهمیدی! فقه خیلی عظمت دارد.

حالا می‌خواهیم بگوئیم همین فقه در زمان صادقین و باقرین علیهما السلام فقط حجّش تشریع بوده، یعنی قبل از باقرین(علیهما السلام) آن کسی که حج انجام می‌داد این عمل برایش واجب نبود و بعد که امام علیه السلام فرمود واجب شد، اینجا دو فرض دارد: یا باید بگوئیم که قرآن آمده نیامده، یا باید بگوئیم از پیامبر شنیده که خصوص این شنیده نشده! ائمه ما در مقابل اهل سنت، چون اهل سنت علم غیب امام را قبول ندارند و برای اینکه اسکاتاً للخصم بشود، فرمودند آنچه ما می‌گوئیم از پدرمان شنیدیم، پدرمان از پدرش تا از پیامبر(صلي الله عليه وآله) شنیدید، شما هم که ما را عادل می‌دانید.

ولی واقع مسئله این است که نه، اینها آن قوه الهی است که همان علم است است، مراد ما همین است. امام صادق و امام باقر تشریع کردند، ائمه بعد همه این منصب تشریع را داشتند. این بحث‌ها را ما مفصل انجام دادیم، قرار شد یک جزوه‌ای هم منتشر بشود. ما برایش شاهد پیدا کردیم، در همین صلاة مسافر، مواردی هست که خود امام صادق(علیه السلام) یک قیدی را آورده، خاتم بودن به این معناست، اتفاقاً سنی‌ها نیز همین معنا را دارند و می‌گویند مگر پیامبر را پیامبر خاتم نمی‌دانید؟ بله، می‌گویند پس چه معنا دارد بگوئید امیرالمؤمنین(علیه السلام) وصی بلا فصل پیامبر است؟!

اشتباه ایشان همین است؛ یعنی خاتمیت وقتی معنا دارد که امامت در ضمن آن هست و الا اگر خاتمیت را از امامت جدا کنیم اصلاً معنا ندارد، پیامبر می‌فرماید هر چه که شما را به بهشت نزدیک کند را به شما گفتم، هر چه شما را از جهنم دور کند به شما گفتم، اما یک معیار و شاخصش امام است، یکی از چیزهایی که شما را دور حق قرار می‌دهد و تابع حق قرار می‌دهد این است که به امام معتقد باشید، ولایت ائمه را بپذیرید و این هم مقوم خاتمیت است. آن مرجع بزرگوار حتی مشرّعیّت پیامبر(صلي الله عليه وآله) را هم قبول ندارد و در تفسیرش هم این مطلب را ذکر کرده، در تفسیر موضوعی که دارند به نام تفسیر جاوید. ما گفتیم هیچ دلالتی بر این مدعای ایشان ندارد و ما مؤید و شواهد زیادی داریم، اینها به تشریع خود امام جدید است.

بله، ما هیچ وقت نمی‌گوئیم ائمه(علیهم السلام) بالاستقلال تشریع می‌کنند، بلکه می‌گوئیم بقوة إلهية که با آن قوه می‌توانند ملاکات احکام را بیان کنند که همان علم غیب است، ولی علم غیب دو نوع داریم:

1. یک وقت به عنوان الإخبار است، اینها می‌دانند در لوح محفوظ چه چیز آمده، از او دارند إخبار می‌کنند.

2. یک وقتی هم هست که بعنوان الانشاء است؛ یعنی خودشان انشاء می‌کنند چون می‌بینند اینجا باید این واجب باشد می‌گویند هذا واجبٌ.

در مورد خود علم غیب مثل این‌که این اواخر بعضی از مولوی‌های اهل سنت می‌گویند شما می‌گوئید ائمه ما علم غیب دارند، ائمه ما شفا می‌دهند، اینها فقط اختصاص به خدا دارد! ما هم در جواب به اینها گفتیم شما فقط این کلمه باذن الله را در قرآن بخوانید، در مورد حضرت عیسی می‌فرماید کور را شفا می‌دهد، مرده را زنده می‌کند باذن الله، ائمه ما هم باذن الله شفا می‌دهند، باذن الله می‌شنوند حتی در حال ممات، کسی نگفته اینها بالاستقلال است بلکه باذن الله تشریع می‌کنند، خدا این مقام و منصب را به اینها داده که اینها باذن الله تشریع می‌کنند.

همچنین تعبیر «وَضَعَ» یا «جَعَلَ» که در بعضی از روایات دارد، نسبت می‌دهد به خود پیامبر یا به ائمه علیهم السلام، اینها را ببینید و بحث بسیار مهمی است که من معتقدم اگر کسی این منصب را برای ائمه (علیهم السلام) توجه نداشته باشد، حقیقت امامت در نزد او ناقص تجلی پیدا کرده است. ما امامی را قائلیم که «لا یُقاس بهم أحدٌ» و کسی که این قوه و منصب را از ناحیه خدای تبارک و تعالی دارد. موارد زیادی است ائمه (علیهم السلام) بدون اینکه بگویند پیغمبر این را فرموده یا آباء ما این را فرمودند بلا فاصله حکم را بیان کردند و این ظهور در این دارد که خودشان دارند تشریع می‌کنند.

تنها فرق پیامبر و امام این است که بر پیامبر وحی می‌آید و جبرئیل نازل می‌شود و ائمه ما محدث هستند ولی وحی به ایشان نمی‌آید. این هم از نکات مهم است که در طول تاریخ مسائل جدید به وجود می‌آید که اینها نه در قرآن ذکر شده و نه در سنت پیامبر، حتی قاعده‌اش را هم نمی‌توانیم استفاده کنیم، این را ائمه تشریع می‌کنند یا در زمان ظهور.

به هر حال، یکی از وجوه «یأتی بسنةٍ جدیدة» یا «بأمرٍ جدید» یعنی دین جدید، این جدید در مقابل کهنه نیست. منافات ندارد وقتی حضرت ظهور کنند، یک سری احکامی که عمل نمی‌شده به آن عمل می‌شود، یک سری احکام جدید می‌آورد اصلاً مقتضای آن حکومت این است که یک احکام جدیدی آورده شود و در آن زمان با آن شرایط و آن جمعیت، ممکن است آن زمان جمعیت ده برابر باشد یا کمتر باشد، نمی‌دانیم شرایط چطور باشد، احکام جدید می‌خواهد.

الآن شما یک موبایلی که آمده ببینید زندگی بشر را چطور تحت تأثیر قرار می‌دهد، بپرسید معاملات دیجیتالی درست است یا نه؟ این معاملات مگر در زمان پیامبر و ائمه بوده؟! بعد هم بگوئید اطلاق انصراف دارد به افراد متعارف، این افراد که آن زمان نبوده، البته این حرف غلط است، بالاخره یک موضوعات جدیدی در زمان ظهور هست و الآن هم هست منتهی الآن در زمان غیبت باید با همین اجتهاد درست کنیم آن زمان حضرت حکم واقعی‌اش را بیان می‌کند و نیاز به اجتهاد هم ندارد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. تحرير الوسيلة؛ ج 1، ص: 263، مسئله 4.

[2]. «إذا تذكّر الناسي للسفر أو لحكمه في أثناء الصلاة فإن كان قبل الدخول في ركوع الركعة الثالثة أتم الصلاة قصراً و اجتزأ بها و لا يضر كونه ناوياً من الأول للتمام لأنه من باب الداعي و الاشتباه في المصداق لا التقييد فيكفي قصد الصلاة و القرية بها.» العروة الوثقى (المسند اليزدي)؛ ج 2، ص: 162، مسئله 7.

[3]. «المستفاد من النصوص: أن القصر و التمام حقيقة واحدة، يختلف مصداقها باختلاف خصوصيتي الحضر و السفر، و أن صلاة القصر عين الركعتين الأولتين اللتين فرضهما الله تعالى، و أن السفر اقتضى سقوط الركعتين الأخيرتين اللتين سنهما النبي (ص). و عليه فالمسافر يتقرب بصلاة القصر بعين ما يتقرب به الحاضر في الركعتين الأولتين، فيأتيان بفعل واحد، ممتثلين أمراً واحداً. غير أن الحاضر يقصد امتثال ذلك الأمر في ضمن امتثاله للأمر المنبسط على الركعات الأربع، و المسافر يقصد امتثال الأمر المتعلق بالركعتين مستقلاً بلا ضم امتثال الآخر اليه، بل يقصد امتثال الأمر بهما بقيد عدم زيادة عليهما. و هذا المقدار من الاختلاف لا يوجب فرقاً بينهما في أصل التقرب المعتبر في العبادة بالإضافة إلى الركعتين، و إنما هو اختلاف في الخصوصية. فإن كانت الخصوصية ملحوظة في التقرب على نحو التقييد كان فواتها موجباً لفوات التقرب. و إن كانت ملحوظة فيه على نحو الداعي، لم يكن فواتها موجباً لفوات التقرب، كما في سائر موارد الاشتباه في التطبيق.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج 8، ص: 169-168.

[4]. «وَأَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي نَصْرِ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ الْحَنَاطِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (عليه السلام) يَقُومُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٍ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا السَّيْفُ لَا يَسْتَتِيبُ أَحَدًا وَ لَا يَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّا تَمُّ.» الغيبة للنعماني ؛ النص ؛ ص 233، ح 19.

